

## تنگ بلور

یکی ماهی زیگ تنگ بلوری  
که آن برکه بشد خواب و خیالش  
به فکر برکه بود در خواب و بیدار  
کنار خانه بود یک نهر زیبا  
که آن آب خنک با نور خورشید  
ز پشت شیشه کرد گاهی نگاهی  
بگفت تنها منم در حوض ماتم  
همه دنیای من دنیای تنها  
که امیدم همه در برکه نور  
به هر دم من کشیدم آه معبود  
که شاید دلبرم آن برکه باشد  
مرا از تنگ غم بیرون شدن نیست  
بگشتم غمگسار غمگساران  
شدم خسته ز آلام زمانه  
همه رنگ و رُخم رنگ پریشان  
شبی دستی بشد بر آب جامم  
گرفت آن گردن و آن پشت و بالم  
بکردم یاد آن شیرین جوانی  
بکرد فکر خنک چشمه نوری  
سرای آرزو موج و وصالش  
از آن تنگ بلوری گشته بیزار  
به اطرافش همی گلبن فریبا  
بکرد رنگ طلا برکه امید  
به آن آب طلای پُر ز ماهی  
ز درد بی کسی من گیج و ماتم  
نه یک لیلی نه یک شیرین زلیخا  
که آبش خوش تر از آن شهد انگور  
نجستم دلبرم در بود و نابود  
از آن آب طلا آکنده باشد  
یکی راهی به درگاه سمن نیست  
بکردم گریه ها در دل فراوان  
شدم چون مُرده ای غمگین زخانه  
همه قامت من قامت لرزان  
همی پنجه او گردیده دامم  
کشید دستی لطیف بر خط و خالم  
زبازی های گنگ زندگانی

از آن کودکی و بوسهٔ مادر	که تا پیری بشد همدمِ آخر
مرا مُردن در این تُنگ بلورِیست	که آن برکهٔ جان منزلِ دورِیست
به ناگه پَر زدم چون مرغِ لرزان	هراسان عاشقِ برکهٔ درمان
بیافتادم به درگاهِ شقایق	بدیدم شاپرک خندان و لایق
که بی جانان به دل من در عذابم	بپرسیدم از او راهِ سراپم
بپرسیدم که دانی چشمهٔ نور	که نورش می کند چشمِ دلم کور
بگفتم دانی آن راهِ نجاتم	همان آب خنک برکهٔ ذاتم
بگفتا من شنیدم از پرستو	که آن چشمه بود چون سحر و جادو
که آن نورش همه طالعِ خورشید	صراطِ عاشقی درگه امید
ندانم راهِ آن گمشده جایت	زاندوه دلت جانم فدایت
ولی گر پُرسی از نهر فریبا	به تو شاید شود گمشده پیدا
جهیدم از برِ گلبنِ مینا	رسیدم بر دمِ نهرِ شکیبیا
بپرسیدم از او راهِ نجاتم	از آن برکهٔ نور آبِ حیاتم
بگفت دانم که آن گم کرده ات کیست	دوایِ دردِ ماتمکده ات چیبست
که من ذاتم بود برکه و دریا	ز آبِ من شود برکه مهیا
تو گر خواهی بگیری برکه آغوش	مکن حرف مرا یکدم فراموش
که یک قطره شود دریایِ امید	اگر باران شود با نورِ جاوید
که من رنگم شود چون برکهٔ نور	ز عطرَم می شود پروانه مخمور
بیا حل شو در این پرتوِ ذاتم	بشو موجی به این آبِ حیاتم
که من برکه شوم در روزِ موعود	شوم ناز و پری چهره و معبود

پریدم در برِ نهرِ سخن گو	بگفتم دلبرم معبودِ من کو
مرا آبِ تو و تنگِ بلوری	بجان مرهم ولی شربتِ شوری
ترا آن گرمی و صلح و صفا نیست	به آبت آیتِ فردا دوا نیست
مرا آن برکهٔ جانان امید است	میان سبزی و سرخی سفید است
همه نور و طلا در آبیِ آب	همه عطرِ گلان در بستر خواب
بگفتا نهرِ دل دانی صبوری	تورا برکهٔ جان خانهٔ دوری
گذر کن از خمِ جاه و جوانی	که تا بینی روالِ زندگانی
پس هر تیره شب آید سحرگاه	اگر چه روشن و تابان چو یک ماه
گهی افتاده گی گاهی گلاویز	همه شوقِ بهاران بر تو پائیز
ترا برکهٔ جان صبر و صبوریست	در این نهرِ زمان شعله و نوریست
رسی بر شوکتِ آبِ گوارا	اگر منزل دهی در دل صفارا
بگفتم نهرِ زیبا شعله ور شو	به آب آتش بزن دیوانه تر شو
گذشتم از خمِ نادان جوانی	گذر کردم زکوهِ بی نشانی
مرا صبر و شکیبائی و پیری	تو بینی عاشقی هر دم اسیری
مرا آن وصلتِ جانان دوا شد	به آن آبِ طلا دل مبتلا شد
مرا نهرِ زمان بُرد کوی جانان	سرایِ عاشقی مقصودِ یاران
رسیدم بر سر و بالایِ معبود	همه رنگ و پُراز شهدِ دمن بود
همه بویِ تنش عطرِ بهاران	همه شهدِ لبش چک چکِ باران
همه رنگِ طلا آبِ طلائی	همه قِبَلهٔ من قِبَلهٔ ماهی
از آن نورِ امید و شهدِ باران	سرای برکه شد از گل فراوان

همه خنده گل صوت قناری  
همه شاهد گلان در برکه جاری  
هزارن ماهی سرخ و حنائی  
به آن برکه زدند نور خدائی  
بخوردم آب جان در ساغر دل  
که منزل دلبر و جانان به منزل  
چه خوش بودم در آن برکه تبار  
شراب عاشقی نشئه دیدار  
همه نور و همه مستانه بازی  
شبی توری گرفت جانم هراسان  
بیافتادم به دام واقعیت  
بدیدم برکه جان چون سرابی  
مرا آن برکه جان در خیال است  
مرا لایق همین تنگ بلوریت  
به فکر برکه ام در خواب و بیدار  
بدانم آید آن روزی دوباره  
روال زندگی در تنگ ماهی  
تو ای هالو چه دانی از صبوری

همه شاهد گلان در برکه جاری  
به آن برکه زدند نور خدائی  
که منزل دلبر و جانان به منزل  
شراب عاشقی نشئه دیدار  
بکردیم و شدیم از خانه راضی  
بکند آن ریشه عمرم چو طوفان  
یکی تنگ بلورین حقیقت  
همه وامانده چون خستی به آبی  
به تنگ مزه شهدش کمال است  
شرار برکه چون نقطه دوریت  
ولی در تنگ جان هستم گرفتار  
که رقصم زیر باران با ستاره  
شرار آرزو رنگ سیاهی  
گرفتار سیه تنگ بلوری

مارچ دوهزار

تقدیم به دوست عزیزم بهزاد  
سفر خوش